

مسافری از تمهیدات تا صدای پای آب

مشارکت‌های مشترکات عین‌القضات همدانی و سهراب سپهری

نسرین شکیبی ممتاز
کارشناس ارشد دانشگاه الزهرا



□ مقدمه

در این مقاله به بررسی وجوه شباهت‌هایی در اندیشه‌ی عین‌القضات همدانی و سهراب سپهری پرداخته شده است. طبیعی‌ست که موارد اشتراک در حوزه‌ی زبان نیست، زیرا غبار هزارسال فاصله‌ی زمانی، شباهتی در نحوه‌ی بیان دو هم‌اندیش به‌جا نمی‌گذارد؛ لاجرم اندیشه‌هایی دنبال شده است که در پس زبان پنهان است و آن نوعی سنخیت درونی‌ست که بین تمام دردشناسان این سرزمین مشترک بوده است.

۱- شروط سالک در راه خدا از نظر عین‌القضات و سهراب سپهری

هر کدام از این دو شخصیت بزرگ و ماندگار، دارای سیستم خاص فکری و عرفانی هستند. عین‌القضات در فصل دوم از کتاب تمهیدات شروطی برای سالک طریق حق قائل می‌شود که به این قرارند: اراده و طلب؛ جست‌وجو در درون؛ ترک و نفی عادت‌پرستی؛ ضرورت وجود و صحبت پیر.

اراده و طلب: چنان‌که از فحوای متون عرفانی برمی‌آید، وادی طلب، اولین وادی از مراحل هفت‌گانه‌ی سیر و سلوک است. عین‌القضات در تمهید مذکور این وادی را این‌گونه توصیف می‌کند: «اولین چیزی از مرد طالب و مهم‌ترین مقصودی از مرید صادق، طلب است و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت؛ پیوسته در راه طلب می‌باشد تا طلب بدو روی بنماید که چون طلب، نقاب عزت از روی جمال خود برگردد و برقع طاعت بگشاید، همگی مرد را چنان بغارتند که از مرد طالب چندان بنماند که تمیز کند که او طالب است یا نه. «من طلب و جد و جد» این حالت باشد.»

از نظر عین‌القضات، درد طلب حقیقت تنها در طالب واقعی به‌وجود می‌آید و طالب واقعی آن است که آن قدر به‌دنبال حقیقت باشد تا آن را بیاید. این درد نهانی که درمانی جز دیدار دوست در پی ندارد، در عمق جان سهراب نیز دیده می‌شود. لذا پس از شناخت آن، به عرفان روی آورده و به تجربه‌ی مکاتب مختلفی پرداخت که هر کدام استنباطی از آن مطلق بی‌نهایت به‌شمار می‌آمدند. سهراب این وادی را در جهت سیر به‌سوی کمال طی کرد و به سفر چندین‌ساله‌ی خود پایانی جاودانه بخشید. او همان‌طور که از اسم دو منظومه‌ی معروفش، یعنی صدای پای آب و مسافر برمی‌آید، هم‌چون آبی زلال و شفاف، مسافر راه‌های دور بود، اما سرانجام فاتحانه به شهر آرامشی رسید که در پشت دریاها برای خود ساخته بود. او سراسر عمر کوتاه، اما پرمایه‌اش را، در طلبی مداوم سیر کرد و این طلب او را به شناخت بودا به‌عنوان عارفی کامل نایل گردانید.

سهراب در آواز افتاب درد طلب حقیقت را این‌گونه شرح می‌دهد: «تنها در بی‌چراغی شب‌ها می‌زفتم. / دست‌هایم از یاد مشعل‌ها تهی شده بود. / همه‌ی ستاره‌هایم به تاریکی رفته بود. / مُشت من ساقه‌ی خشک تپش‌ها را می‌فشرد.»^۱

سهراب در تاریکی بی‌آغاز و پایان شب و روشنایی خیره‌کننده‌ی روز در پی آواز حقیقت دویده است و سرانجام این طلب بی‌قرار را به سامانی شایسته رسانده است.

جست‌وجو در درون: آن‌چه حاصل دریافت‌ها و دستیابی‌های عارفانه‌ی سالک است، حاصل درون‌گرایی و درون‌نگری صادقانه‌ی ست که او را با جهان اصغر وجود خود پیوند می‌دهد. در واقع این توجه به درون، حاصل تزکیه و تصفیه‌ی دل از آرایش‌ها و غبارهایی‌ست که مانع ارتباط سالک با دنیای درونش می‌گردد و وقتی توانست درون را برای رؤیت بی‌واسطه‌ی حق آماده سازد، توانسته است حاق حقیقت را دریابد، آن چنان که عین‌القضات می‌گوید:

«طالب باید که خدا را در جنت و در دنیا و در آخرت نطلبد، و در هر چه داند و ببیند نجوید. راه طلب خود در اندرون اوست، راه باید که در خود کند: «و فی آنفسکم أفلا تبصرون» همه‌ی موجودات طالب دل رونده است که هیچ راه به خدا نیست بهتر از راه دل: «القلب بیت الله» همین معنی دارد.»^۲

در این درون پاک که منظور عین‌القضات است، تجلیات پاکی به‌وجود می‌آید که سالک را در رسیدن به هدف والای سلوک یاری می‌دهد. درون سهراب نیز تنهاست، آن قدر تنها که وسعت و گستره‌ی تنهایی‌اش را تنها یاد حقیقت جاوانه‌یی پر می‌کند که در لحظه‌لحظه‌ی زندگی او را رها نمی‌کرد:

«کنار تو تنها شده‌ام. / از تو تا اوج تو، زندگی من گسترده است.»^۳

سهراب در دوردست خود، تمام ثانیه‌های تُرد زندگی‌اش را به مراقبه‌ی دائمی نشسته است، او شکارگر لحظه‌های نابی‌ست که از لالایی کودکی تا خیرگی در انتظارش بوده است. او بهترین پنجره‌ها را به روی احساس پاک درون خود گشود و همواره در اندیشه‌ی ساختن جهانی بود که در درونش تجلی داشت.

عین‌القضات نیز در این خصوص معتقد است که سالک باید درون خود را برای تجلی حقیقت آماده و مهیا سازد، زیرا حقیقت واقعی را تنها در قلب مؤمن است که می‌توان پیدا کرد:

«قلب مؤمن هم مونس اوست و هم محب اوست و هم موضع اسرار اوست: «قلب المؤمن عرش الله» هر که طواف قلب کند، مقصود یافت و هر که راه دل غلط و گم کند، چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیابد!»^۴

با مطالعه و مذاقه در زندگی و آثار سهراب، می‌توان نتیجه گرفت که تمام شعرهای آن، مخصوصاً چهار دفتر آخر، حاصل تجلیات درونی سهراب است، تجلیاتی که در لحظه‌های امروزی ما هم تازه و زنده‌اند.

ترک و نفی عادت پرستی: در میان عارفان این سرزمین، عادت‌ستیزی خصیصه‌ی بارزیست که در آرا و افکار اکثریت آن‌ها دیده می‌شود. این شاخصه در آثار عین‌القضات به‌عنوان یک ویژگی بارز مطرح است. تمهیدات عرصه‌ی وسیعیست برای مبارزه و مقابله با عادت‌هایی مرسوم و رایج: «ای عزیز، اگر خواهی که جمال این اسرار - اسرار حق - بر تو جلوه کند، از عادت پرستی دست بدار که عادت پرستی، بت پرستی باشد.»^۶

به‌نظر عین‌القضات، زیستن در روند این عادت‌های معمول دل سالک را از حقیقت بازمی‌دارد و مانع اشراق حقیقی بر قلب او می‌شود. سهراب نیز از ما می‌خواهد که پیوسته غبار عادت را از لحظه‌ها مانع بزداییم، ماضی و مستقبل را رها کرده و قید حال را بدانیم: «زندگی آبتنی کردن در حوضچه‌ی اکنون است.»^۷

سهراب در سراسر پشت کتاب به فلسفه‌ی نگاه تازه بسیار اهمیت داده است و بخش کثیری از شعرهایش را وقف این مضمون کرده است:

«آشنا هستم با، سرنوشت تر آب، عادت سبز درخت

روح من در جهت تازه‌ی اشیا جاری‌ست.»^۸

عین‌القضات از ما متفاوت بودن و با نگاه خود به جهان نگریستن را می‌خواهد که به نوعی با مسأله‌ی شک دکارت ارتباط می‌یابد، زیرا در این نوع نگریستن، انسان تجربه‌ی نگرش خود را از سر من گذراند و این همان درس بزرگیست که سهراب نیز به ما می‌دهد: «چترها را باید بست / زیر باران باید رفت / فکر را، خاطره را، زیر باران باید بُرد / با همه مردم شهر زیر باران باید رفت / دوست را زیر باران باید دید / عشق را زیر باران باید جست.»^۹

باران رمز نگاه تازه است، زیرا تازه بودن را القا می‌کند. باران گرد و غبار عادت‌ها را می‌شوید و دید و نگرش انسان را تر و تازه می‌کند، برای سهراب زندگی ترشدنی بی‌دری است و این همان است که در شعر مولوی به کرات دیده می‌شود: «عمر هم‌چو جوی نونو می‌رسد». این تجدید امثال در لحظه‌لحظه‌ی زندگی آموزه‌ی بزرگ و مهم بیش‌تر عارفان ما بوده است: همیشه خلق در خلق جدید است

و گرچه مدت عمرش مدید است
همیشه فیض فضل حق تعالی

بود از شأن خود اندر تجلی^{۱۰}

به‌نظر سهراب نیز انسان می‌باید نسبت به لحظه‌هایی که در آن زندگی می‌کند وقوف و آگاهی داشته باشد، زیرا در گذر همین لحظه‌هاست که احوال و مقامات خاص عارفانه بر دل سالک می‌گذرد.

ضرورت وجود و صحبت پیر: وجود پیر و پیروی بی‌چون و چرا از اوامر او، از ارکان اساسی عرفان اسلامی به‌شمار می‌آید وجود سالک بسته به وجود پیر است. تبعیت از پیر به‌عنوان مرشد و راهنمای سالک حائز اهمیت بسیار است. عین‌القضات در تمهیدات به این مهم پرداخته است:

«ای دوست، بدان که هر کاری که پیر، مرید را فرماید، خلعتی باشد الهی که بدو دهند، و هر کجا که مرید باشد در حمایت آن

خلعت باشد که فرمان پیر، فرمان خدا باشد. «من یطع الرسول فقد أطاع الله» همین توان بود. «و جعلنا منکم أئمه یهدون بامرنا» بیان این همه شده است.»^{۱۱}

در نظر عین‌القضات، مرید و مراد، هر کدام دارای جایگاهی هستند که ویژگی‌های خاص می‌طلبند. مثلاً «مرید مبتدی باید حضور و غیبت پیر را نگه دارد و در حضور صورت مؤدب باشد و به غیبت صورت مراقب باشد و پیر را هم‌چنان به‌صورت حاضر داند اما مرید منتهی را حضور و غیبت خود یکسان باشد.»^{۱۲}

وجود پیر و مراد و چگونگی ارتباطش با مرید در نظر عین‌القضات بسیار محوری و ضروریست، به‌طوری که یکی از موارد اتهام او در برابر کوتاه‌بینان و دون‌اندیشان همین مسأله بوده است.

به‌نظر او، مرید باید زیر نظر شیخ راه حق پیماید و شیخ نیز باید او را به طریقی استوار راهبری کند تا از راه راست گم نشود، چنان‌که پیامبر نیز فرموده‌اند: «من مات بغیر امام مات میتة جاهلیة» و ابویزید بسطامی گفته است: «من لم یکن له استاذ فامامه شیطان.»

سهراب سپهری نیز هم‌چون عین‌القضات توجه ویژه‌ی به وجود پیر و شیخ کامل دارد. این که او پیر و پیری زنده بوده است، بر کس معلوم و مشخص نیست، اما آنچه از لابه‌لای کلام بلندش برمی‌آید، این است که او دلباخته و پیرو بودا بود؛ انسان کاملی که سیر تکاملی خود را طی کرد و در زیر درخت انجیر معبر به اشراق و حقیقت رسید.

سهراب مدتی از زندگی‌اش را به مطالعه‌ی علمی و تحقیق در عرفان هند، چین و ژاپن گذراند، او دل‌بسته‌ی ودا بود و همیشه به مطالعه‌ی آن می‌پرداخت. برخی از شعرشناسان معاصر که با سهراب و شعر او مانوس‌اند، بر این گمان‌اند که او کریشنا مورتی - عارف معروف هندی - را می‌شناخته و از پیروان او بوده است.

آنچه به‌طور بدیهی مشهود است، این است که او حاق پیام بودا را دریافته و در بیان به وحدت معنوی با او رسیده است: «من رفته، او رفته، ما بی‌ما شده بود. / زیبایی تنها شده بود. / هر رودی دریا، / هر بودی بودا شده بود.»^{۱۳}

سهراب در منظومه‌ی مسافر به وجود بودا به‌عنوان راهنما و پیر خود صریحاً اشاره می‌کند:

«سفر مرا به سرزمین‌هایی استوایی بُرد. / و زیر سایه‌ی آن «بانیان» سبز تنومند / چه خوب یادم هست / عبارتی که به ییلاق ذهن وارد شد / وسیع باش، و تنها، سربه‌زیر و لخت / من از مصاحبت آفتاب می‌آیم. / کجاست سایه؟»^{۱۴}

منظور از آفتاب در این شعر بودا می‌باشد، زیرا معنی کلمه‌ی بودا، روشنی و آفتاب می‌باشد، پس پیر و مونس و همدم سهراب بوداست و دلبستگی او به عرفان مشرق‌زمین مخصوصاً هند، میزان این علاقه و وابستگی را نشان می‌دهد:

«کجاست سمت حیات؟ / من از کدام طرف می‌رسم به یک هدده؟»^{۱۵}

هدده در متون عرفان عارفی، مرشد، شیخ و مراد است. فکر رسیدن به یک هدده به‌عنوان شیخ راهشناس، خواب سهراب را آشفته کرده است، تنها این مراد راستین است که به او می‌گوید درست فکر کن و سهراب پیام و سخن او را به گوش جان شنیده است و در زندگی عملی به‌کار برده است.

۲- عدم توقف عین القضات و سپهری در احکام ظاهری و روبنایی دین

پیروی از احکام شرعی هر دین، وظیفه‌ی مسلم پیروان آن دین مخصوص است. اما قالب وجودی همه‌ی انسان‌ها، با باید‌ها و نباید‌های فقهی پر نمی‌شود، زیرا برخی از آن‌ها به مرحله‌ی بی‌شناخت دست می‌یابند که شریعت وسیله‌ی کافی برای رسیدن به هدف والاشان نیست، لذا با این که کاربرد مثبت و سازنده‌ی آن را انکار نمی‌کنند و ما را به عمل صحیح به آن‌ها سفارش می‌کنند، اما هم‌چون افراد دیگر نمی‌کوشند که قصرهای بهشت را با طمع از آن خود کنند. اینان از خدا جز خدا نمی‌خواهند و از غم جنت و دوزخ فارغ‌اند، زیرا به تزکیه و تصفیه‌ی درون می‌پردازند تا بتوانند سیمای نورانی دوست را در آینه‌ی قلب خود به تماشا بنشینند و این مسأله اصل مهمی است که بسیاری از ما از آن غافلیم. برای عارفان وارسته‌ی چون عین القضاة و سهراب سپهری ادای فریضی که تنها لقلقه‌ی لسان است، چندان اهمیت ندارد؛ آنچه برای آن‌ها مهم و ارزشمند است، رسیدن به حاق و باطن حقیقت است که در مرحله‌ی فراتر از فقه و شریعت قرار دارد.

عین القضاة در تمهیدات، فصلی در باب «ارکان پنج‌گانه‌ی اسلام» باز می‌کند و در آن ابتدا به عمل به این ارکان توصیه می‌کند، اما هرچه جلوتر می‌رود، بر جنبه‌ی باطنی و درونی آن‌ها بیش‌تر متمرکز می‌شود، او از نماز برای ما می‌گوید، اما شرط صحت آن را تنها نظافت و طهارت جسم و ظاهر نمی‌داند.^{۱۶}

عین القضاة شرایط صحت و قبول نماز مسلمان را به‌دقت شرح می‌دهد، اما آنچه از روند کلام او مشهود است، این است که همواره درجه‌ی دوم برایش از درجه‌ی اول مهم‌تر بوده است و این درجه‌ی دوم نزد او صفای درون و دستیابی به حقیقتی است که تنها از طریق تقید به شریعت به‌دست نمی‌آید.

جالب است که سهراب نیز با تبعیت درونی و ناخودآگاه از عین القضاة به احکام ظاهری به دیده‌ی متفاوت نگریسته و مثلاً نماز برای او دسترسی به حسی کاملاً درونی و باطنی است که باعث اتصال به حقیقت می‌شود:

«من مسلمانم / قبله‌ام یک گل سرخ / جانمازم چشمه»^{۱۷}

عین القضاة به درون خویش نماز می‌برد و سهراب به یک گل سرخ؛ او نمازش را در موعد معینی که همه رو به قبله می‌ایستند، نمی‌خواند، بلکه منتظر است صدای اذان نمازش را از باد بشنود و چه طیف عجیبی در نماز او جریان دارد، طیفی از روشنی و نور.

تکبیرة الاحرام عین القضاة حاصل شهادتی است که از درون او

برمی‌خیزد و سهراب بر پاکی یک علف تکبیرة الاحرام می‌گوید زیرا

خدا در همه‌جا برای او حضوری مستمر و بی‌بدیل دارد، خدای او به او بسیار نزدیک است: «او خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند / روی آگاهی آب، روی قانون گیاه»^{۱۸}

مذهب، برای این دو قالب تنگ و محدودی است که در آن نمی‌گنجند، روحشان پرنده‌ی آزادی است که عرصه‌ی پروازش پهنه‌ی آبی همه‌ی آسمان‌هاست، لذا هیچ سقفی نمی‌تواند آن‌ها را مقید به پرواز در یک محدوده‌ی مشخص کند.

هر دوی آن‌ها آزاد و رها میوه‌ی کال خدا را در خواب می‌جویند و آن قدر وسیع‌اند که زندگی نیز در اندیشه‌ی بلندشان حماقت حقیری است که باید به فاجعه‌ی بزرگ تبدیل شود.

حج برای عین القضاة کعبه‌ی مقدسی است که همان دل سالک است، خانه‌ی که همه‌ی عرش و فرش را در خود جمع کرده است. «در هر فعلی و حرکتی در راه حج، سری و حقیقتی باشد؛ اما کسی که بینا نباشد خود نداند. طواف کعبه و سعی و تجرید و رهی حجر و احرام و احلال و قارن و مفرد و ممتنع در همه‌ی احوال‌هاست: «و من يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب». هنوز قالب‌ها نبود و کعبه نبود که روح‌ها به کعبه زیارت می‌کردند «و انن فی الناس یأتوک رجالاً» دروغ که بشریت نمی‌گذارد که به کعبه‌ی ربوبیت رسم! هر که کعبه‌ی گل رود، خود را ببیند و هر که به کعبه‌ی دل رود، خدا را ببیند.»

کعبه‌ی سهراب هیچ تفاوتی با کعبه‌ی عین القضاة ندارد، زیرا هدف هر دو یکی است: عبور از پوست برای رسیدن به مغز:

«کعبه‌ام بر لب آب، / کعبه‌ام زیر آقایی‌هاست / کعبه‌ام مثل نسیم می‌رود باغ به باغ، می‌رود شهر به شهر»^{۱۹}

کعبه‌ی سهراب پاک‌ترین عناصر طبیعت است: آب، آقایی، باغ، نسیم و... این کعبه مکان و جهت خاصی ندارد، از هر طرفی و در هر مکانی می‌توان به وصال آن رسید.

«ای عزیز، بدان که راه خدا نه از جهت راست است و نه از جهت چپ، نه بالا و نه زیر، نه دور و نه نزدیک، راه خدا در دل است و یک قدم است: «دع نفسک و تعال». دل طلب کن که حج حج دل است. دل آن جاست که «قلب المؤمن بین اصبغین من اصابع الرحمن»^{۲۰}

در راه این حج عظیم از همه‌چیز باید گذشت، همان‌طور که عین القضاة گذشت و شهید راه حقیقت شد و سهراب که همواره کسی از دور صدایش می‌کرد و او چه راحت و بدون هیچ تعلقی چمدان ساده‌اش را بست و به‌دنبال آن صدا رهسپار شد: «هرا سفر به کجا می‌بردی / کجا نشان قدم ناتمام خواهد ماند؟ / و بند کفش به انگشت‌های نرم فراغت / گشوده خواهد شد؟»^{۲۱}

۳- عدم وصول سالک به همه‌ی حقایق هستی

سالک راه خدا، با مراقبه و زدودن غبار عادت از لحظه‌های ناب خود، می‌تواند به کنه حقیقت دست یابد، اما امکان وصول به همه‌ی حقایق برای او به‌طور کامل وجود ندارد. گویی دوست می‌خواهد برای سالک راهش همواره مجهولی متعالی وجود داشته باشد، به همین دلیل او هیچ‌گاه به شناخت کامل نائل نمی‌آید: «هو خوب می‌داند / که هیچ ماهی هرگز / هزار و یک گره‌ی رودخانه را ننگشود»^{۲۲}

ماه‌ی رمز سالک است و هزار گره به هزار و یک اسم خداوند اشاره دارد، یعنی اگر سالک هزار اسم از اسماء حسنی را دریابد، باز هم یک مجهول برای او وجود دارد و این گره، مجهول همیشگی ذهن عارفان ماست.

عین القضاة نیز معتقد است برخی از رموز هستی از قبیل حروف مقطعه در قرآن، هیچ‌گاه بر سالک گشوده نمی‌شود.^{۲۳}

همان‌طور که از شواهد برمی‌آید، این نازک‌اندیشان جاودان برای رسیدن به حقیقت هستی و وجود خویش بسیار کوشیده‌اند و اگرچه به مرتبه‌ی مهم از مراتب سلوک دست یافته‌اند، اما دانسته‌اند آن یکتای عالم‌سوز همه‌ی رازهای خود را بر سالک نمی‌گشاید و این دلیل مهمی است در به‌کاربردن اشتیاق بیش‌تر.

ع - راه رسیدن به خدا، تنها یک راه محدود و مشخص نیست.

آنچه همه‌ی پیامبران در طول زندگی بشر رسالت آن را به دوش کشیده‌اند، پیام واحدی است که در هر دوره از زبان کسی بیان شده است. عین القضاة به این اصل بسیار معتقد است و می‌گوید: «اگر مذهبی مرد را به خدا برساند، آن مذهب اسلام است و اگر هیچ آگاهی ندهد طالب را به نزد خدای تعالی، آن مذهب از کفر بتر باشد.»^{۳۳}

این مسأله با پلورالیسم دینی ارتباط می‌یابد که ذهن بیش‌تر روشنفکران دینی را به خود مشغول کرده است. «عاشقان حق» بر مذهب و ملت خدا باشند، نه بر مذهب و ملت شافعی، ابوحنیفه و غیرهما. ایشان بر مذهب عشق خدا باشند، تبارک و تعالی. چون خدا را ببینند، لقای خدا دین و مذهب‌شان باشد.»^{۳۴}

سهراب سپهری نیز بسیار به این مسأله توجه داشته است و حقیقتاً آن را در عمل نیز نشان داده است، زیرا با آن که مسلمانی به معنی واقعی بود، اما تجربه‌ی تعلیمات یک مذهب خاص تشنگی او را سیراب نکرد، او به سفرهای بسیاری رفت و در پی کشف حقیقت بود، مذهب او را ارضا نکرد، پس دچار شد تا این که از طریق عرفان توانست در هوای دوست نفس تازه کند:

«من سازم، بندی آوازم، برگیرم، بنوازم، بر تارم زخمه‌ی «لا» می‌زن، راه فنا می‌زن. / من دودم، می‌پیچم، می‌لفزم، نابودم.»^{۳۵}
از نظر سهراب و عین القضاة، دین به‌عنوان راه راست و شیوه‌ی درست تنها در یک طریق خاص محدود نمی‌شود، بلکه «الطریق الی الله بعدد نفوس الخلاق» است.

۵ - حجاب در اندیشه‌ی عین القضاة و فاصله در دنیای سپهری

برای عارف و سالک راه حق، همواره حجاب‌هایی در راه سلوک وجود دارد که وظیفه‌ی عمده‌ی شناسا برداشتن و عبور از آن‌هاست. این حجاب یا همان فاصله‌ی که سهراب در صدای پای آب از آن سخن می‌گوید، در عرفای مختلف، متفاوت است؛ مثلاً حافظ خود انسان را حجاب راه سلوک می‌داند و شرط موفقیت در این سیر را گذشت از خود به قصد رسیدن به معشوق می‌داند:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

عین القضاة در این باره می‌گوید:

«مصطفی گوید: «ان الله سبعین الف حجاب من نور ظلمه لو کشفها لأحرقت سبحات وجهه کل من أدرکه بصره.» این حجاب‌ها از نور و ظلمت خواص را باشد؛ اما خواص خواص را حجاب‌های نور صفت‌های خدا باشد؛ و عوام را جز از این حجاب‌ها هزار حجاب باشد؛ بعضی ظلمانی و بعضی نورانی، ظلمانی چون شهوت و غضب و حقد و حسد و بخل و کبر و حب مال و جاه و ریا و حجاب‌های نورانی چون نماز و روزه و صدقه و تسبیح.»^{۳۶}

آنچه از مورد بالا به‌عنوان گواهی ادعای ما برمی‌آید، این است که حجاب راه عین القضاة به‌عنوان عارفی آگاه و راه‌رفته حجابی متفاوت است که اگرچه به‌نظر دیگران نمی‌رسید و نمی‌رسد، اما نکته‌ی بسیار مهم است. حجاب‌های راه او حجاب‌هایی هستند که راه بشر را در طول تاریخ معرفت‌شناسی‌اش سد کرده‌اند و جالب این که گاهی عمل به اوامر الهی نیز بین خدا و انسان فاصله و

حجاب ایجاد می‌کند. حجاب راه انسان تنها تاریکی جهل و لغزش نفس اماره نیست، بلکه این حجاب ترکیبی از نور و ظلمت است و این مسأله کار خواص را مشکل‌تر می‌کند.

این حجاب عنوان فاصله‌ی طولانی برای سهراب انگیزه‌ی مهمی‌ست برای تلاش بیش‌تر و کوششی باورمندتر:

«و عشق / صدای فاصله‌هاست / صدای فاصله‌هایی که غرق ابهام‌اند / نه، / صدای فاصله‌هایی که مثل نقره تمیزند / و با شنیدن یک هیچ می‌شوند کور. / همیشه عاشق تنهاست.»^{۳۷}

عشق برای سهراب حاصل همین فاصله‌هاست. او می‌کوشد با نیروی عشق این حجاب‌ها و فاصله‌ها را از بین ببرد و به لب حقیقت برسد.

حجاب از نظر عین القضاة مراحل و مراتب گوناگونی دارد، مثلاً حجاب‌هایی که در سر راه عاشق مبتدی قرار دارد، با حجاب‌های سالک راه‌رفته‌ی که تجربه‌ی زیادی در سلوک خویش داد، متفاوت است؛ از نظر او دنیا حجاب عاشق مبتدی‌ست، اما آخرین حجاب عارف راه‌رفته دیدار محمد است.

«میان مرد و میان لقاءالله یک حجاب دیگر مانده باشد، چون از این حجاب درگذرد، جز جمال لقاءالله دیگر نباشد.»^{۳۸}

درگذشتن از محمد به‌عنوان مهم‌ترین فاصله‌ی انسان و خدا، برای عین القضاة بسیار دشوار است، هرچند محمد بهترین و مهم‌ترین واسطه‌ی است که انسان تجربه کرده است.

۶ - مرگ پیش از مرگ و تولد دوباره در اندیشه‌ی عین القضاة و سهراب سپهری

«بمیرید پیش از آن که میرانده شوید؛ این حدیث منبع و منشأ پیام بزرگی‌ست که بیش‌تر عرفا پیام‌آور راستین آن بوده‌اند.

ما عجزه‌وار به دنیا و تکرارهای متداول آن خو کرده‌ایم، پس تلنگری لازم است تا از سودای این بهشتی که ماوای ابلهان است بدر آییم و چشم دل را بر حقیقت یگشاییم و در این راه پر پیچ و خم عین القضاة، مولانا، سهراب و... به سادگی دست‌مان را می‌گیرند تا مرگ از تعلقات را تجربه کنیم.

عین القضاة نیز در تمهیدات بسیار به این مرگ توجه داشته است و این همان توجه مداومی‌ست که در صدای پای آب نیز احساس می‌شود:

«اهل کاشانم، اما / شهر من کاشان نیست / شهر من گمشده است / من با تاب، من با تب / خانه‌ی در طرف دیگر شهر ساخته‌ام.»^{۳۹}

از این‌جا به بعد شعر در مسیر این تولد دوباره حرکت می‌کند، به‌راستی که سهراب شهر متعارف زیستن را ترک گفته و خانه‌ی برای خود ساخته است که مهم‌ترین نشانی آن عبور از دریا‌هایی‌ست که بین ما و او فاصله ایجاد کرده است.

عین القضاة نیز گویی هر لحظه در حال تولد و زایشی دوباره بوده است. صمیمیت کلام نافذش مبین تجربه‌های نابی‌ست که از سر گذرانده است: «[گروه سوم] - آنان که به معراج قلب رسیده‌اند - اینانند که راحت ممات را بر ایشان عرضه کنند و آن را قطع کنند و به ذبح بی‌اختیاری از خلق، جمله ببرند.»^{۴۰}

چنان که پیداست، مرگ از خود (به‌معنی ترک نفسانیات) تنها برای آن دسته از روندگان روی می‌دهد که با محمد بیعت کرده‌اند و به مرحله‌ی اشراق و معراج درون رسیده‌اند.^{۴۱}

بی‌نوشت‌ها در دفتر مجله موجود است. ■